

سروده‌های خاک

درآمدی بر فلسفه‌ی معماری خاک

نوشته‌ی پویا خزائل

سرشناسه:	خزائل، پویا ۱۳۵۴-
عنوان و نام پدیدآور:	سروده‌های خاک: درآمدی بر فلسفه‌ی معماری خاک/ نوشته‌ی پویا خزائل، ترجمه از فارسی به انگلیسی مهنوش خلوقی
مشخصات نشر:	تهران: هنر معماری قرن، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری:	۹۶ص: ۱۷×۱۲ س.م.
شابک:	۹۷۸-۶۰۰-۷۰۴۸-۳۶-۸
وضعیت فهرست نویسی:	فیبا
موضوع:	شعر فارسی -- قرن ۱۴
موضوع:	شعر فارسی -- قرن ۱۴ -- ترجمه شده به انگلیسی
موضوع:	شعر انگلیسی -- قرن ۲۰م. -- ترجمه شده از فارسی
شناسه افزوده:	خلوقی، مهنوش، ۱۳۶۶ - ، مترجم
رده بندی کنگره:	۱۳۹۲ س۴ ۱۵/ز/PIR۸۳۴۲
رده بندی دیویی:	۸۱/۶۳
شماره کتابشناسی ملی:	۳۳۷۶۸۳۹

عنوان:	سروده‌های خاک: درآمدی بر فلسفه‌ی معماری خاک
نویسنده:	پویا خزائل
ترجمه از فارسی به انگلیسی:	مهنوش خلوقی
ناشر:	نشر هنر معماری قرن
مدیر مسئول:	شهریار خانی‌زاد
مدیر مالی و بازرگانی:	سارا رحیمی
صفحه‌آرا:	عاطفه طاهری
طراح جلد:	مهنوش خلوقی
چاپ اول:	بهار ۱۳۹۳
لیتوگرافی:	رسام گرافیک
چاپ:	ایبانه
صحافی:	فرارنگ
شمارگان:	۳۰۰۰ جلد
قیمت:	۲۰۰،۰۰۰ ریال

تولید آتلیه‌ی مؤسسه‌ی فرهنگی - هنری هنر معماری قرن
«عضو انجمن فرهنگی ناشران کتاب دانشگاهی»

© حق چاپ محفوظ است.

ISBN 978-600-7048-36-8

این اثر، مشمول قانون حمایت مؤلفان و مصنفان و هنرمندان مصوب ۱۳۴۸ است، هرکس تمام یا قسمتی از این اثر را بدون اجازه‌ی ناشر به هر شکل اعم از نشر یا پخش عرضه کند مورد پیگرد قانونی قرار خواهد گرفت.

- نشانی: تهران، مفتاح شمالی، پایین‌تر از مطهری، خیابان زهره، خیابان قابوسنامه، پلاک ۱، طبقه‌ی همکف، واحد ۶
- تلفکس: ۸۸۳۴۲۹۶۱-۸۸۳۴۲۹۶۰
- علاقه‌مندان می‌توانند در صورت تمایل، از آثار منتشره در زمینه‌ی معماری و معماری داخلی در دفتر این مؤسسه بازدید به عمل آورند.

فهرست

۹ پیشگفتار
۱۰ سرمستی
۱۲ انسان جاوید
۱۴ تنهائی
۱۶ لجن زار
۱۸ نستالژی
۲۰ جنین
۲۲ جامه نو
۲۴ میراث
۲۸ بوی خاک
۳۰ در انتظار
۳۲ آواز خاک
۳۶ واعظان طبیعت
۳۸ سرزمین
۴۰ مسیر
۴۲ داستان پیامبر
۴۶ روشنایی

تقدیم به جان‌های دردمند...

پیشگفتار

هنگامی که آناه‌رینگر به من گفت (در معماری خاک) شیرجه بزن، تصور نمی‌کردم که غرق خواهم شد!

آری، من با تمام وجود شیرجه زدم و تمام زندگی را نیز با خود بردم. عجیب اینکه اینگونه معماری باب زندگی را بر من گشود.

این کتاب تلاش برای شکل دادن جزیره‌ای است که ساحل نجات من نام دارد. شاید برای تمام غرق شدگان، نه فقط آنان که به جستجوی خاک آمدند، که در تکاپوی رهاشدن از چنگال تفکر جان فرسای امروزشان، دل به کرانه‌های ناپیدا نهادند. امروز جزیره‌ای در کرانه شما پیداست.

معماری یک مسئله انتزاعی نیست که بتوان جدای از زندگی به سراغ آن رفت، که عیناً خود زندگی است. این بحر طویل، قایقی خواهد شد تا زندگی خود را به آرامی به همراه معماری خاک جاری سازید. تفکیک و شماره جملات یاریتان خواهد کرد تا آن‌ها را در این مسیر در خاطر تکرار کنید، که به آسانی به هنگام غرق شدن آن‌ها را همچون ناسزا نثار من سازید!

پویا خزائل

۱۶ شهریور ۱۳۹۲

سرهمستی

۱. و اینک تو هستی و فقط تو و هیچکسِ دیگر
۲. مگر آن که به تو ایمان دارد
۳. پس مسلط باش و مقتدر
۴. تو باید بدون نیاز به دیگران پیش روی
۵. تو حقیقت را خود پیدا می‌کنی، با دست خالی
۶. و سپس این پیروان تو هستند در کنارت
۷. محصول تو با دست خالی، چیزی جز هنرت نیست
۸. که خود با تکیه بر خود آن را می‌آفرینی
۹. و جای تو در انزوا، در دورافتاده‌ترین کوه یا صحرا
۱۰. که زیبایی یکی شدن با زمین را در آن می‌یابی
۱۱. تو می‌دانی که بی‌نیازی، بی‌نیاز از دیدن یا شنیدن
۱۲. و هرآنچه هست از تو به وجود می‌آید
۱۳. و اینگونه است که داستانت آغاز می‌گردد:
۱۴. در کدامین جا ذات خود را بر زمین جاری می‌کنی؟
۱۵. در کوهستانی سرد
جایی که سنگ‌ها در زیر پای تو استحکام زمین را یادآورند
و در بلندای آن به آسمان نزدیکتری؟ نه هرگز!
۱۶. چرا که تو از خاکی و نه برفراز آن
مانند ذره‌ای از رس که با کوچکترین باد تلی می‌سازد بی‌شکل
و ویران می‌شود به آسانی
۱۷. اما آنجا که سایه‌ی درختان سرپناهی‌ست
و جویباران بهشت برین را یادآورند
ابدیتی در کار است همچون فریبی
که ذات فانی تو در آن گرفتار می‌آید
۱۸. چگونه رنج انسان بودن را در صلحی بهشتی می‌توان دید؟
۱۹. این‌سان بود که راهی صحرا شدم
۲۰. تشنه در گرمای سوزان به خود نفرین می‌فرستادم

۲۱. فکر ما، ما را به ورطه‌ی نابودی می‌کشاند
۲۲. مگر نه این بود که می‌توانستم در سایه‌ی درختان بی‌آرامم
و اکنون آفتابی سوزان، همچون گدازه‌ی آتش بر بالای سر بود
۲۳. تا سختی طبیعت، محتاج بودن را به من گوشزد کند؟
۲۴. تا به زانو درآیم و التماس کنم؟
۲۵. اعتقاد برآمده از فکر، کذب می‌سازد
و هیچ اعتقادی مستثنی نیست
۲۶. خوش آن که سرمست به هیچ نیاندیشد
۲۷. که عقل کذبی‌ست ارمغانش دوزخ
۲۸. دفن شده در گودالی در صحرا
که بر فرازش گنبدی از خاک برافراختم
۲۹. خُرد و طَرد شده لذت سرمستی و بی‌عقلی را چشیدم
۳۰. خشنود از مصاحبت تنهایی‌ام با زمین و آفتاب

انسان جاوید

۱. مردم خانه‌های خود را بر روی بلندی‌ها بنا کردند و آن‌ها را به آتش کشیدند تا از خاک آن سفالی ابدی سازند
۲. تا باد و آب با آنها سخن نگوید و باران دیگر بار بر زمین‌شان جاری نسازد
۳. چرا که زندگی جاوید را می‌جستند
۴. تا چرخه‌ی مرگ و زندگی به نفع ابدیت کنار رود
۵. گنبد‌های خاکی بر بلندای تپه شعله‌ور بودند و بر فراز ابری سیاه از دود آتش آسمان را فرا می‌گرفت
۶. این شیطان بود که حکم می‌راند؟
۷. آری این جنون جاوید شدن بود که به جان انسان افتاده بود
۸. «مرگی در کار نیست و من همیشه زنده می‌مانم و اما زمین میراست»
۹. «من هر آنچه از گذشته و حال در زمین است را برای جاوید شدن فدا می‌کنم»
۱۰. گفتند: «ما جاویدیم و تو و اندیشه‌هایت را به سخره می‌گیریم»
۱۱. «که هر آنچه در بهشت برین وعده‌ای است اینک بر روی زمین داریم»
۱۲. «چه کنیم که مشکل‌مان جاوید کردن تمام فقرا است»
۱۳. «و این زمان یک راه است که بهشت را با هم‌نوعان خود تقسیم کنیم تا هر کس گوشه‌ای از آن را دریابد»
۱۴. «اگر چه زندگی ابدی به دست نی‌آوردیم اما بی‌کمک خدای به آن نزدیکیم»
۱۵. و انسان جاوید پیر بود
۱۶. او در تکاپوی رهایی از فقر است
۱۷. تمامی بنی‌بشر گوشه‌ای از بهشت را دریابند
۱۷. فقری که جستجوی زندگی جاوید برای هم‌نوعانش به ارمغان آورده

تنهایی

۱. همیشه تنها خواهم ماند
آن که آزادانه به خود گوش فرا می‌دهد
تا پوچ بودن اعتقاد و عمق عشق را دریابد
گویی برای همیشه تنها است
۲. و آن که جبر و قانون را برگزیند
در گرماگرم زندگی جای خواهد گرفت
۳. به یاد آوردم که در سال‌های دور
تصوّر خامی داشتم که دیگر تنها نمی‌مانم
۴. و اکنون که ذره‌ای خرد از حیاتم، درمی‌یابم:
۵. مرگ جاودان زندگی امروز من است
که مرا به سرچشمه‌های زمین می‌برد
۶. اینگونه جاوید شدن چگونه غم‌بار است
و بشر چگونه تحمل شنیدن دارد
۸. بدان که تنها می‌مانی با ایده‌هایت و طرد خواهی شد
اگر ایده‌هایت دروغی را نشانه رود
که انسان‌ها با آن زندگی می‌کنند
۹. اینگونه است آزادی که حقیقت سرود تنهایی‌ست
۱۰. اندوه زندگی، وسعت قلب آدمی‌ست برای درک زمین
۱۱. و باخردان را بدین جایگاه راهی نیست
۱۲. آنگاه انسان‌ها به تو ثابت خواهند کرد
که چه حقیر و ناچیزی و چقدر پست!
۱۳. آن هنگام که راه بیابان را پیش‌گیری
۱۴. تا تصوّر کنی این ناتوانی تو است که در بیابان مانده‌ای
۱۵. تا وسعت قلب خود را خواری بینداری

لجن‌زار

۱. دیگر این سکوتِ سنگین را تابِ تحمل نبود
۲. تابِ تحملِ تنهایی به سر می‌رسد
۳. اما چگونه می‌توانم به قانونِ زندگیِ آدمیان گردن نهم؟
۴. که زندگیِ آدمیان همان دروغِ کسانی‌ست
که زندگیِ جاوید را وعده کرده‌اند
۵. بهشتی در آسمان‌ها که اینک‌اش در زمین می‌جستند
۶. عشق خواهم ورزید به خاک
که از آنم و او را با جاودانگی کاری نیست
۷. و این چگونه است بی‌آنکه به آدمیان
به این جماعت گمراهان عشق ورزیده باشم؟
۸. شراب دهید تا به آنان که مرا خوار می‌دارند عشق ورزم
۹. تا ناب‌ترین وجه وجود را از لجن‌زار زندگی بیرون کشم
۱۰. که عقل شیطان وجود ما است
بی‌آوريد ابلیس فرشته‌ی عاقل را

نستالژی

۱. آن هنگام که دیوانه‌ام خواندند
به سمت خانه‌ای بر بلندای تپه رفتم
خانه‌ی کودکی‌ام
۲. وقتی آن را لمس کردم
دیگر صحبتی از نوازش خاک در کار نبود
۳. دیواری سخت که دیگر با باران سخن نمی‌گفت
و سوار بر آب بر زمین جاری نمی‌گشت
تا بوی طراوت زمین و گاه در مشامت فرو رود
۴. سخنی در کار نبود
سکوتِ سردِ روحی بود
که در آتش سوخته است
۵. خُنکای نسیم را به یاد آوردم
که هنگام کودکی‌ام در خانه جریان داشت
۶. آن هنگام که خانه‌ام ترجمان زمین بود
۷. در خانه‌ای که دیگر قدرت سخن با طبیعت را نداشت
هراسی از فرو ریختن نیست
۸. که طوفان را نیز با آن یارای سخن نیست
۹. حسرت و دریغ
که مرگ از زندگی بی‌روح لذت‌بخش‌تر است
۱۰. آری، شهر پیر جاوید بود
گویی دیگر زنده نخواهد شد
۱۱. در اینجا با چه کسی سخن خواهی گفت
که تنها دیوانه‌ات می‌خوانند
۱۲. در جایی که عشق، دیگران را سخت می‌آزارد
۱۳. آزادی چگونه معنا دارد
هنگامی که بشر در خم و تابِ قوانینِ نانوشته‌ی خود است

۱۴. بشر بر اسب خرد می تازد
و جان خود را همچون بناهای خود به آتش می کشد
۱۵. بدین سان است که تصویر را جایگزین وجود می کند
۱۶. که مبادا احساساتش مانع تفکر باشند
۱۷. در تصویر لجنزار بوی لجن به مشام نمی رسد
۱۸. و هر پیرزنی معشوقی چهارده ساله است
۱۹. با احساس گم گشتگی در راه
زمانی را به خاطر آوردم که ایده‌ای در کار نبود
۲۰. زمانی که شور کار بی نیاز می ساخت
۲۱. و اینگونه باور داشتم بی نیازی خدای معمار را
۲۲. و روزی که در خدا شک زنده شود
۲۳. او نیز سرگشته‌ای بیش نیست

جنین

۱. در شهر قدیم هنوز قلب‌ها زنده بودند
۲. در شهر قدیم هنوز خبری از دود و آتش نبود
۳. راهی شهر قدیم شدم
- چه اهمیتی داشت که غریبه‌ام بخوانند
۴. برای من که در شهر خود نیز غریبه‌ام
۵. اما زندگی در شهر قدیم
چیزی جز افسردگی و اندوه
از دیدن جماعتی که هر روز به شیطان سلام می‌گویند
تا آنها را به شهر بزرگ رهنمون شود، به همراه نداشت
۶. جز افسوس مدام
از خانه‌هایی که برای سوختن در آتش بی‌تابند
۷. در کدامین جا آرام خواهی گرفت
که در دیار گذشتگان نیز به سوی آتش می‌شتابند
۸. با کوله‌بار خود نه چندان دورتر از شهر بزرگ
بر زمین نشستم، کوله‌باری که ابعاد کوچکی داشت
۹. در جهانی که جایی نداری چاره‌ای جز قدرتمند شدن نیست
۱۰. در جهانی که قوی ضعیف را می‌خورد
تا نیرویی برای بیش خوردن یابد
۱۱. آنها با هر هزینه‌ای به خود ثابت می‌کنند
که هر ایده‌ای متفاوت با آنچه می‌شناسند
آنقدر خرد و بی‌مایه است
که می‌توانند آن را تزئین خانه‌ی خود سازند
۱۲. و اینگونه بود که با کوله‌ی کوچک خود
در نزدیکی شهر بزرگ ماندم و تزئینات خود را به پاداشتم
۱۳. ایده‌های کوچکم همچون جنینی
به دور از چشم رشد می‌کنند
و کسانی که خردشان می‌پندارند را روزی می‌بلعند

جامه‌ی نو

۱. گذشته سرشار است اما از پوسیدگی نیز
۲. لباس‌های کهنه‌ی خود را می‌درم تا از آن جامه‌ای نو برپا کنم
۳. افسوس که جامه‌ای که بر قامت شهرهای خود
بی‌فکر نو برپا کرده‌ایم برهوتی‌ست بی‌انتها
۴. که در آنها هیچ به جز دور ریختن کهنه نیست
۵. اما جامه‌ی من برهوت ایده نیست، سرشار است و مخرب
۶. ارزش‌ها را در هم می‌کوبد و شادی در آن موج می‌زند
۷. زمین و هرچه از آن است مایه‌ی شادی خواهد بود
۸. و مرگ نیز که ما را به زمین باز می‌گرداند
۹. و دیگر به آسمان‌ها نیازی نیست
۱۰. آزادی در زمین اینگونه معنی می‌یابد، وقتی با آن یگانه‌ای
۱۱. من صحرا و بیابان را خواهانم و در آن سکنی می‌گزینم
که شهرها همه مسموم‌اند
و تنهایی و آفرینندگی، شادی وجود من خواهد بود
۱۲. و آنچه در کار است آموزه‌ی گذشته‌های بسیار دور است
زمانی که زمین را پاس می‌داشتند
۱۳. این تنها چیزی‌ست که از گذشته نیاز داری
۱۴. آن هم نه آموزه‌ای جامع
که برای طرح نو سلول‌های ساده نیاز است
۱۵. چنانچه آموزه‌ات پیچیده و دربرگیرنده‌ی تمام باشد
دیگر چه جای رشد می‌ماند
۱۶. این است راز موفقیت شهر جدید
او هرآنچه نیاز است خود انتخاب می‌کند
۱۷. تا در رشد خود به رشد دانشش یاری رساند

میراث

۱. نه هیچ کجا جایی نداشتم
- نه سرزمین قدیم و نه سرزمین جدید
۲. و این نگون بختی چگونه بر بشر امروز جاری بود
که بشر چون کوران زندگی می‌راند
۳. و اگر هم بینا می‌شد جایی برای زیست نداشت
۴. شهرهای قدیم سرچشمه‌ی ظلمت تاریخ شده بودند
و شهرهای جدید حماقت محض
۵. و مردم در گذار از ظلمت به حماقت درنگ نمی‌کردند
۶. اما هنوز چیزی بود نه در مردم که در کالبد شهر
در بناهایی که مرا به شهر قدیم کشانده بود
۷. چیزی که در بناها می‌دیدم
نه به دوره‌های گذشته که به خیلی دورتر از آن تعلق داشت
به قبل از آنان که به دروغ وعده‌های آسمانی دادند
و زمین را خوار شمردند
۸. و چگونه بود که اینان انسان را گمراه کردند؟
۹. اما بناها زبانی گویاتر دارند و اثری بس عمیق‌تر
۱۰. آنان سخن نمی‌گویند تا دژخیمان زبان‌شان را از جا درآورند
۱۱. آن‌ها متعلق به زمانی بودند که زمین خدایی می‌کرد
۱۲. شاید اینگونه بود که بناهای شهر قدیم همه خشتی بودند
۱۳. و نیرنگ دروغ‌گویان برای قرن‌ها در بناها کارگر نیافتاد
۱۴. که بناها حقیقت را تا مغز استخوان در جان انسان فرو می‌کنند
۱۵. آه، اینک می‌فهمم که تو ای شرق تو نیز همان غربی
و افسوس که می‌پنداشتم در تو امیدی هست
سرنخ و راه نجاتی
۱۶. اما این تصویر اشتباه زندگی جاوید و بهشت برین
در تو همان است که در غرب
۱۷. و چگونه ساده‌لوحانه می‌اندیشیدم
که انسان خیره‌سر از غرب برمی‌خیزد

۱۸. که انسان را مسلط بر زمین می‌داند و زمین را برده
و در تو ای شرق امید واهی افکندم
۱۹. اکنون تنها یک امید وجود دارد
و آن زیر و زبر کردنِ هر چه تصویر از جاودانگی‌ست
۲۰. که همانا بشارت شیادانی‌ست
که دو هزار سال است شرق و غرب را درنوردیده‌اند
۲۱. در این میان آن چه حقیقت را آشکار می‌کند
و آن چه دروغگویان فراموش کردند
معماری بود، که به وضوح در تناقض آشکار است
با وعده‌ی زندگی‌ جاوید در آسمان‌ها
۲۲. مگر نه این است که انسان از خاک است
و خاک به خاک باز می‌گردد
پس از ملکوت با او چه می‌گویید
۲۳. اما بناهای شهر قدیم هنوز چیز دیگری می‌گویند
و افسوس اگر این حرف آخر را نشنویم و بگذریم
۲۴. روی سخنم با کیست؟
که در این شهر مرا دیوانه و در شهر دیگرم بیگانه می‌خوانند
۲۵. گوشی برای شنیدن هست؟
که این آخرین امید است
۲۶. بین که چگونه زمین را می‌مکند تا به آسمان‌ها دست یابند
انسان اینگونه دیوانه‌ای‌ست بر روی زمین
۲۷. و اگر بشارت‌دهنده‌ای نبود
انسان آزاد بر روی زمین
در سخن می‌ماند با هر آنچه از خاک است
۲۸. امروز آزادی تباه‌نامه‌ی انسان است
و جهالت عمیق‌تر، محدود کردن آزادی
۲۹. او برده‌ی افکار آزادی‌ست
که خویش را هزاران سال است به فراموشی سپرده

۳۰. و آموزش

مفیدترین راه برای دور کردن انسان‌ها از ذات خویش

۳۱. انسان گم‌گشته‌ای ست

در هزارتوی قواعد خودساخته‌ای که بر سر آن نزاع می‌کند

۳۲. در غرب انسان‌هایِ مغرور

خود را در تار و پود پدیده‌های از ریشه اشتباه می‌پيچند

و آن را خرد می‌خوانند

۳۳. و درنیافته‌اند که اگر خرد را راهی نیست

با قلب می‌توان دریافت

۳۴. و انسان در شرق

غایت خود را در رسیدن به گمراهی غرب می‌بیند

و مرا سرزمینی نیست

۳۵. ای انسان‌های بزرگ راستین

عجب میراثی برای اندیشه‌های خود باقی گذارده‌اید

۳۶. میراثی که مودیان از میان گمراهی‌ها راه خود را ادامه داد

۳۷. تنها معماری بود که اینگونه می‌توانست

حقیقتی آشکار که چشمان شما را روشن کرده بود به ما برساند

۳۸. انسان‌های شرق نابودی میراث شما را خواستارند

۳۹. و اندک جماعتی در غرب

بی‌آنکه به عمق اندیشه‌های شما راه یافته باشند

آن را مسکنی برای دردهای اقتصادی خویش می‌بینند

و این چنین سطحی می‌نگرند

۴۰. چه چیز از خلال پرده‌های تیره و تار مرا با تو پیوند داد؟

۴۱. حسّی بود که با لمس کردنت

همچون صاعقه‌ای از حقیقت بر من فرود آمد

و خاک‌ستم کرد

۴۲. و عشق به هرآنچه زمینی‌ست را به من رهنمون شد

۴۳. اینگونه است که من به بهشت برمی‌شوم

و بشارت‌دهندگان در دوزخ

۴۴. علم را

به داناییِ دوردستِ انسان‌های بزرگ راستین راهی نیست

بوی خاک

۱. شهواتش او را از عشق بری نگاه داشتند
که او به دنبال چیزی فرازمینی بود
۲. و راه نزدیکی برای عشق جستن نبود
که معمار آن را در خاک یافت؟
۳. جوانی خود را به یاد آوردم
هنگامی که با دختر زیبا هم‌بستر شدم
۴. افسوس که عشق می‌گریزد
که برای نجات زمین باید دوباره در بسترش تجربه کرد!
۵. و برای انسان که با علم و تفکرش بر زمین چیره شده
تن ننگ است و عشق که او را به تن باز می‌گرداند
۶. بهتر که حواس خود را به بینایی محدود کند تا از عشق بری ماند
آن هنگام که بدنِ عربان را لمس نمی‌کند
و بوی پوست معشوق در مشامش جاری نمی‌شود
۸. از اینگونه است که روسپیان خود را بزک می‌کنند
۹. آن هنگام که عشقی در کار نیست
چه چیز جز عقلِ گمراه وجود دارد؟

در انتظار

۱. روزی که انسان پولاد را از دل زمین می‌مکد
روزی بود که می‌گفت ما از بشارت‌دهندگان آزادیم
و نیاندیشید که ادامه‌دهنده‌ی راه آنان است
۲. و بناها را بر فراز زمین معلق نمود
بی‌آنکه آنها را سفینه‌ای آسمانی بداند
۳. و بناها را دربسته ساخت
تا هوای قدسی داخل آن به گرد و غبار زمین آلوده نگردد
۴. معماری چه زیبا سخن می‌گوید، از وراء، آهسته و ژرف
و حقیقتی را آشکار می‌سازد که برپادارنده‌ی آن بی‌خبر است
۵. اما انسان کهن شروانه راه خود را در نهفته‌ترین لایه‌ها پیمود
در حقیرترین بناها و گم‌گشته‌ترین پژواک‌ها
۶. و این چنین است که گم‌گشته‌ی خود را
در دورافتاده‌ترین روستاهای گمنام یافته‌ام
و بنا دارم از آن تمدنی بسازم!
۷. از دورافتاده‌ترین سرزمین
که گمنام‌ترین فرزندگان آن را میرا ساخته‌اند
۸. در دورافتاده‌ترین روستای کهن می‌نشینم
مرا به انسان با ریشه‌های ناب راهی هست؟
۹. نه، تنها یک حادثه‌ی بزرگ می‌تواند ما را نجات بخشد
چرا که کار از کار گذشته است
۱۰. من در واپسین روستای تمدن‌های دور می‌نشینم
منتظر زمین‌لرزه‌ای
تا هرآنچه از نوادگان پیامبران بزرگ است را درهم‌کوبد
۱۱. یا در انتظار موجی بزرگ
تا دیگر بار کشتی نوح نجات‌بخش زمین گردد؟
۱۲. زمین با صدای بلند سخن می‌گوید
و اندک انسانی سخن او را می‌شنود
اما گیج، اما گنگ

۱۳. با ترس دست بر خاک می‌سایند تا مگر زمین را کرامت نهند
۱۴. که آنها دیری ست عشق را فراموش کرده‌اند
و این تنها ترس است که بر آنها پنجه فکنده
۱۵. شجاعتی لازم است تا مرگ را همچون شهدی گوارا سرکشی
۱۶. گوشتت گوارای جان جانورانی که تو را می‌درند
و سبزه‌ی خاکت گوارای وجود بزبان شیرین‌دهان!

آواز خاک

۱. خانه‌ای از خاک برای خود خواهم ساخت
که با من به زمین بازگردد
۲. و همراه من در نباتات و جانوران جاری شود
۳. خانه‌ای نمی‌سازم برای فرزندانم
که آنها خانه‌ی پیر و کهنه را زباله‌ای برای زمین خواهند ساخت
۴. و من پس از مرگ در کنار زباله‌ها زیستن را برمی‌تابم
۵. هنگامی می‌میرانم که بخواهم تا ابد زنده نگاه دارم
۶. خاک شدنم سرشار از لذت است
و ببین که تصویرِ برین جاوید چقدر پوچ
۷. نیز این چنین است سرنوشت تمامی ارزش‌ها
۸. تغییر در چرخه‌ای تکرارشونده
۹. و هر چرخه‌ی پایدار در خود چرخه‌های کوچک‌تری دارد
تا نشانی باشد از یکی بودن ریز و درشت
۱۰. آن هنگام که در مسیر قانونِ خاک قدم می‌زنم
سرشارم از لذت زندگی و شعف و صف‌ناپذیر
۱۱. شهرها را ویران نکنید
آنها را نشانه‌ای از حماقت انسان امروز به جای گذارید
انسانی که مرگ را انکار کرد و زمین را پست شمرد
۱۲. و شراب بیاورید
که به درک درست زمین و خاک دست یازم
۱۳. تا در لذت و صف‌ناپذیر این درک جاری شوم
۱۴. بدین سبب بود که شراب را حرام کردند
و عشق را برای رسیدن به آسمان‌ها ممنوع داشتند
۱۵. و انسان جاهل پدید آمد!
انسان آزاد امروز
۱۶. که جهالتش را در شهرها ریخت
تا قوانین سفیهانه‌ی عقل را مَهر تأیید اجتماع باشد

۱۷. و اینگونه بود که تقدیس شراب
این پاک‌ترین پرورده‌ی خاک
به لودگی شهرنشینان بدل گشت
۱۸. به صحرا می‌روم
جایی که تاک‌ها بر دیوارهای خشتی می‌رویند
و تنهایی همدم است
۱۹. و هنوز ضربان قلبی ناچیز از تمدنی باقی‌ست
که می‌توان آن را از خلال بناهای خاکی ترجمه کرد
۲۰. شراب و معشوق را دریاب
که هر دو دری‌ست تو را به سرچشمه‌های حقیقت
۲۱. و اگر خرد برای تو جاودانی نخواهد
انسان راستین خواهی بود
۲۲. اینگونه بود که گوشت بریان گوسفند سربریده
به کنسروهای ماندگار بدل گشت
و بناهای خشتی به آسمانخراش‌های پولادی
۲۳. یافت حقیقت برای هر کودکی آسان است
و برای انسان نیز اگر گوش‌هایی آلوده نداشته باشد
۲۴. اما هنوز انسان مغرورتر از آن است که آواز خاک را بشنود
که شکافتن اتم را سرچشمه‌ی روشنایی خود می‌بیند
۲۵. من به جستجوی تمدن به دورافتاده‌ترین روستا پناه می‌برم
جایی که ظلمت شب هنوز عمق جهان را بازگو می‌کند
۲۶. خداحافظ ای انسان‌های بهشتی
که جز جهالت در شهرهای شما نمی‌آموزم
۲۸. من تمدن خود را پایه می‌ریزم
تمدنی که از تنهایی من زاده خواهد شد
۲۹. و در تنهایی خود نمی‌میرد

۳۰. که در دنیایی عاری از ایده

عطش دریافت راهی عمیق بسیار است

۳۱. و این در حالی است

که تمامی اندیشه‌های سطحی بر گردت خواهند گشت

تا از تو نیز بازیچه‌ای بسازند

واعظان طبیعت

۱. هستند گوش‌هایی که چیزکی شنیده‌اند
۲. آن هم بعد از فریادهای زمین و زیر و زبر شدن‌های اقتصادی
۳. و این خطری‌ست بیش از پیش
که آنان هنوز لذت‌های کاذب عقل را می‌جویند
۴. نه در سازمان‌های بشردوستانه چیزی غیر از این یافته‌ام
نه در سازمان‌های سبز و دوستداران خاک
۵. آری تو آزادی و آن هنگام که بخواهی از تن آزاد شوی
زمانی‌ست که مرگ باید بر تو چیره شود
۶. آزادی در چرخه‌ی پایدار مرگ است که معنی می‌یابد
۷. آزادی تجارت نیز که محدود کردن آن دردی دوا نمی‌کند
۸. در کم مصرف کردن و بهینه استفاده کردن
معنایی مستتر است
۹. که همان قبول تفکرات انسان آسمانی برای تخریب است
۱۰. اما آنقدر که همه بتوانند تخریب کنند
۱۱. در ارزان ساختن بناها با خاک نیز همین‌طور
۱۲. چرا که معنی ارزانی نیست
معنی حسّی‌ست از شعف دریافت رابطه‌ی متقابل تو و خاک
۱۳. و آن دسته که خود انرژی فسیلی برای آلوده کردن ندارند
و هنوز می‌خواهند آقای زمین باشند
۱۴. از ترس از دست دادن چیرگی خود
بی‌آنکه عشق را دریافته باشند می‌گویند:
۱۵. «ما یافته‌ایم
که راه حل همان زندگی بدون انرژی فسیلی‌ست!»
۱۶. اما تو دوست من، تو که خاک را دریافته‌ای
می‌دانی که همه‌ی آنها دروغ می‌گویند
و بر همه‌ی آنها خنده می‌زنی
۱۷. آنان تو را نادان می‌خوانند

۱۸. اگر حرف‌هایت ریشه در تمدنی کهن‌تر
از گمراهی آنان داشته باشد
۱۹. به تنهایی خود بگریز که زمین تو را صدا می‌زند
۲۰. و خوشه‌های تاک ات را فراموش مکن
۲۱. تو برای درک زمین ذرات را نمی‌شکافی
۲۲. تو خود ذات آن هستی
- و مرگ را همچون اکسیری گوارا سرمی‌کشی
۲۳. و برای فقرای زمین طرح نمی‌ریزی
۲۴. چرا که همه چیز نزد تو در جای خود است
۲۵. تو را به دست کرکس‌ها می‌سپارم، ای دوست من!

سرزمین

۱. زندگی گذشته‌ی ما را زلزله‌ای باید
تا سرچشمه‌های نو از آن پدیدار گردند
۲. زلزله‌ای که از تمدن امروز خرابه‌ای بیش بر جای نمی‌گذارد
۳. خرابه‌ای جاودان
۴. در پس رستاخیز بزرگ
نطفه‌های تمدن کهن آغاز به رشد می‌کنند
۵. که انسان برای عذاب زاده نشده
۶. من در گوشه‌ای پهلو می‌گیرم، منتظر طوفانی
تا کشتی مرا در کشد و بر روی زمین جاری سازد
۷. نجات‌دهندگان در کنار می‌نشینند
نظاره‌گر، منفرد و تنها
۸. موعظه‌ای نیست، حرفی نیست
۹. نه برای شما که خود را شمال دنیا می‌خوانید
و در زیر و زبر به خود غرّه‌اید
۱۰. نه برای آنان که جنوبی‌شان می‌خوانید
که امروز وحشیانه‌تر از شما بر زمین می‌تازند
و خارش از خشم زمین در نمی‌یابند
۱۱. نه برای هیچ انسان سست شده‌ی ضعیف
ضعیف در درک حیات و زمین
۱۲. کشتی ما روزی بر آب خواهد افتاد
و این جان‌های دردمندند که در می‌یابند
۱۳. اما در این طوفان که مگس‌ها از شرق به غرب می‌تازند
کدامین گوشه‌ی تمدن کهن جایگاه تو است؟
۱۴. تو که با دستمایه‌هایت از شرق کهن
در غرب زلزله می‌اندازی
۱۵. تا جهان زیر و زبر شود و تولدی خجسته به بار آید
۱۶. سرزمین‌ات هم در میان صحرایی‌ست در غرب
هم در کنار تمدن مرده‌ای در شرق

۱۷. نگاهت نه به گذشته است و نه به آینده
حرف از تولدی دیگر است

مسیر

۱. پناهندگان امروز من
نه پناهندگان جنگ‌اند و نه حوادث طبیعی
۲. چه بسا حوادث طبیعی به یاری مرگ تفکر پیر و فرسوده درآید
۳. سروده‌هایم ندایی‌ست برای دردمندان جهان
که تاب تحمّل برایشان به‌سرآمده
۴. خرد همیشه مجرد است و به‌سان سرودی آغاز می‌گردد
۵. تجلی کالبدی‌اش آثاری که زینت خانه‌هایتان می‌گردد
۶. تا موزیانه مسیر را برای جاری شدن در بستر اجتماع فراهم سازد
۷. آن هنگام که در بناها و شهرها با آن زندگی خواهید کرد
۸. و تله‌ها در راه بسیار
۹. تله‌ی جایزه‌ها و مجلات
- که هنوز از درک کوچک‌ترین حقیقت عاجزند
۱۰. گویی سمّی که با آموزش در جان‌ها تزریق می‌کنند کافی نیست
۱۱. تله‌ی بی‌ینال‌ها و اکسپوها
۱۲. و در هیاهویی که همه می‌نویسند و می‌سازند بدون درد
و پر از هنرهای توخالی‌ست
۱۳. سرودم این آخرین امید
چگونه به گوش انسان دردمند می‌رسد؟
۱۴. در هیاهوی شیادان و دل‌قکان
۱۵. که از تمدن‌های موازی در کنار یکدیگر سخن می‌گویند
۱۶. و معنی نور را از آتش می‌ستانند

داستان پیامبر

۱. پیامبر هنرمند بود و در خلوت خود در صحرا مجسمه‌های خاکی خود را می‌ساخت، مجسمه‌هایی که دیری نمی‌پایید که نابود می‌شدند و این تصویر دلخواه مردم یک جامعه‌ی دموکرات نبود که در یک جامعه‌ی دموکرات باید تصویر دلخواه مردم به آنان ارائه شود و شاید به همین علت است که در این جوامع پیشرفتی صورت نمی‌گیرد.

چه کسی حاضر بود برای این مجسمه‌های خاکی که نابود می‌شدند پول بپردازد؟ اما پیامبر ما را برخلاف سایر پیامبران کاری با مردم نبود! او می‌دانست که همیشه رفتار توده‌ها بدین‌سان احمقانه است و دولت‌های برآمده از اکثریت می‌توانند سبب حماقت‌های بزرگ باشند. سرودها و مجسمه‌های پیامبر سبب شده بود که او را دیوانه بخوانند، آری او دیوانه‌ای تنها بود که کشتی نجات خود را برای طوفان حادثه می‌ساخت. لحظه‌ای درنگ کرد،

آیا بهتر نبود که در طوفان حادثه غرق می‌شد و جهان نیز با او؟

آیا مانند حیوان در میان سایر حیوانات زندگی کردن ایده‌ی بهتری نبود؟

چه کسی او را مأمور کرده بود؟

او که خود را پیغمبر بی‌خدا می‌خواند.

آیا فریب بزرگ صالحان پیشین، زندگی را رنگین‌تر نمی‌ساخت؟

گره‌ی ایرانی خود را می‌نگریست که مانند عروسکی کوچک شده

بی‌آنکه فکر کند زندگی می‌کرد، آیا خود او نیز یک عروسک کوچکی بود که

برای زندگی بهانه‌ای لازم داشت؟

مگر نه این بود که کل زمین نیز یک عروسک کوچکی است

و او حتی با مرگش جزئی از این چرخه‌ی دوار خواهد بود؟

حتی با مرگ هم راه‌گریزی نداشت، چرا که در هر حال همان عروسک

کوکی باقی می‌ماند.

چه حس دردناکی است

هنگامی که می‌بینی با مرگ نیز راه‌گریزی نیست.

به خود گفت: «ای پیامبر به زندگی خود ادامه بده و آنچه هست را واژگون

ساز تا ثابت کنی یک عروسک کوکی نیستی»
و در آن لحظه حس عجیبی در او بیدار شد.
حس کرد که نه پیامبر بلکه خدایی آفریننده است
و مرگ و زندگی در چنگال او

به خود گفت آنچه ویران می‌کنم تصویر دروغین جاودانگی‌ست و آنچه به
ارمغان می‌آورم لذت یکی شدن با خاک و زمین است، لذتی که با مرگ به اوج
می‌رسد و اینگونه از کوکی بودن خود لذت می‌برم که این کوکی‌ست پایدار.
تو از قدرت حقیقت در این راه بهره‌مند خواهی بود، از قدرت هرآنچه در
طبیعت است و ویرانی تو نیز وصف‌ناپذیر است.

این خود تو هستی که سیل را بر زمین جاری خواهی کرد،
پس بهتر است کشتی خود را نیز آماده سازی.

این زمین است که به تو قدرتی ویرانگر خواهد داد.
این ظهور انسان به مثابه خدا

و ظهور دوباره‌ی خاک بر روی زمین است.

۲. عجب که از ناامیدی خود آن هم تا فرط ناامیدی حتی به مرگ

به چه ژرفنایی در زندگی می‌رسی

و چگونه سرشار از خنده و شعف می‌شوی

۳. ای عروسک کوکی!

باد تا اختیار خود را ثابت کنی

۴. که کوکی بودن جاویدت

اثبات اختیار تو است

۵. باد تا اراده‌ی تو زنده‌کننده‌ی دل‌های مرده باشد

۶. پیامبر نه منزوی ماند و نه در فقر

که نیروی خاک یاری‌دهنده‌اش بود

۷. زدودن آلودگی‌ها از بشر

کاری راحت‌تر از آن بود که تصور می‌کرد

۸. دوران تنهایی و فقر به سرعت سپری شد
و ده سال بیش به طول نیانجامید
۹. و هر انسان مجسمه‌ای خاکی و میرنده را زینت خانه‌ی خود کرد
۱۰. چرا که فلسفه‌ی مرگ نیرومندتر از فلسفه‌ی جاودانگی بود

روشنایی

۱. شهر جدید از خشت خواهد بود در بیابانی
که خانه‌ی تو تماماً میراست
۲. شهر جدید سنگین است
که با زمین سخن می‌گوید
۳. و گفتگوی نور در فضاهاى آن جاریست
۴. معماران آینده‌ی ما نه فقط معماران تولّد بناها
که معماران مرگ آنها نیز خواهند بود
۵. و مرگ خانه‌ی تو را همچون تولّدش طرح خواهند ریخت
که مرگ زیباترین لبخندها است
۶. و ابزاری که با زمین سخن می‌گویند
این تولّد و مرگ را یار خواهند بود
۷. به‌سان مترجمانی برای انسان
۸. «در واپسین دم، واپسین خردمند غمخوارِ حیات، ازابه‌ی جنگی را تمهیدی
کرد، که از دودِ سوختِ رانه و احتراقِ خرجِ سلاح‌اش، اکسیری می‌ساخت،
که خاک را بارورتر، و فضا را از آلودگی مانع می‌شد» (احمد شاملو، ۱۳۷۱)
۹. آری اکنون همه چیز روشن است
۱۰. آینده‌ای روشن
تا ما دوباره همچون حیواناتی خانگی
با سرخوشی‌های زمینی خود به اوج برسیم
۱۱. در گوشه‌ای از چرخه‌ی بدون اراده‌ی زمین
۱۲. انسان‌ها این سعادت را از خود نخواهند گرفت
هنگامی که مرگ لبخندیست
۱۳. و تولّد شادمانی نیست
۱۴. سپس ستیزی خواهد بود سهمگین
میان خدای آسمان‌ها و خدای زمین
۱۵. اما ما برای خدای آسمان‌ها هدیه نمی‌بریم
۱۶. که پیش از آن که خدای آسمان‌ها آتش‌اش را بر زمین جاری کند

۱۷. در آتش بزرگ خود خواهد سوخت

۱۸. شراب را بیاورید

۱۹. عقلی در کار نیست

هیچ در کار نیست

۲۰. و اینگونه انسان جشن زمین را برپا خواهد داشت

۲۱. هنگامی که انسان‌ها جام خود را از خمره‌های گلین پر کنند

و با زیباترین لبخند خود مرگ را به آغوش کشند.

15. But we will not offer sacrifices to the god of skies.
16. Cause before he streams his fire on the earth,
17. he will blaze within his own immense fire.
18. Bring me wine,
19. There is no wisdom involved, naught is involved.
20. And thus, this is how men will erect the earth's celebration.
21. At the time when men fill their goblet from earthen casks, and with their most beautiful smile embrace the death.

Lightness

1. The novel city will be from adobe in the desert. Therefore, your house is entirely perishable.
2. The novel city is heavy which converses with the earth.
3. And the conversations of the light streams through spaces of the city.
4. Our future architects are not only the architects of the buildings' birth but also are the architects of the buildings' death.
5. And they will design the death of your house similar to its birth. Since the death is the most beautiful smiles.
6. And the tools which converse with the earth are aiding such birth and death;
7. as interpreters for human beings.
8. "In the ultimate breath, the ultimate wise man who shared his grief over life, prepared the war chariot. As from the fuel's smoke of its driftage and the ignition of its weapon, he made an elixir which fertilized the earth much more and precluded the spaces from being filthy!" (Shamloo, Ahmad, 1992)
9. Yes, at the moment everything is lightening.
10. A bright future, until once more we as pets soar by our earthen delights.
11. In a corner of the earth's cycle which lacks willpower,
12. men will not take such happiness from themselves when death is a smile.
13. And birth is not delight.
14. Afterwards, there would be a dreadful war between the god of skies and the god of the earth.

4. Owing to your immortal crank. This is the proof of your authority.
5. Let it be for your willpower to revive the dead essences.
6. The prophet did not remain isolated, and in poverty as the earth's might was aiding him.
7. Cleansing men of filth was a more effortless job from what he had imagined to do.
8. Promptly, the era of solitude and poverty terminated. And it merely lingered ten years.
9. And each man ornamented his house with a perishable earthen sculpture.
10. Since the philosophy of death was more mighty than the philosophy of immortality.

a part of this revolving cycle? Even by death, he had no chance to escape. Since anyway he would remain as a cranked doll. What a painful feeling, when you see that also in death, there is no chance to escape. He was telling to himself: "You! Prophet, carry on with your life and reverse what exists. Therefore, you will prove that you are not a cranked doll."

And at that moment, a bizarre feeling awakened inside him. He felt that he is not only a prophet but a creator god, and death and life are in his claws. He said to himself: "What I will devastate is the mendacious image of immortality, and what I will bring as a gift is the delight of being one with the earth. A delight which soars by death, and this is how I enjoy being as a cranked doll, cause this is a sustainable crank. You will be benefited by the power of truth, by the power of everything in the nature, and your devastation is indescribable."

This is you who will stream the flood on the earth. Thus, it is better to prepare your ship. This is the earth that will donate you a ruinous power. This is the manifestation of man in lieu of the God, and once again is the manifestation of the earth."

2. How strange! You with your hopelessness, even the death is intensively disappointing you, will reach such profundity in life. And how you will be overflowed with laughter and delight.
3. You, cranked doll! Let it be for you to prove your authority.

Tale of the Prophet

1. The prophet was an artist, and within his solitude in the desert, he was creating his own earthen sculptures. Afterwards, there were sculptures which would devestate back into the earth. And this was not the people's desirable image in a democratic society. Cause in a democratic society, the people's desire must be presented. And perhaps, for this reason, no novel fundamental development in idea forms.

Who was willing to pay for these perishable sculptures? However, our prophet despite the other prophets had nothing to do with the people! He knew that the behaviour of the throngs is always foolish in such manner and the governments emerged form majority can be a symbol of a great foolishness.

The anthems and sculptures of the prophet were the cause of naming him insane. Yes, he was a sole insane who was building his ship of salvation for the thunderstorm.

He hesitated for a moment. Was it not more preferable to drown in the thunderstorm and the world besides him? Was it not a better idea to live like an animal among the other animals? Who has delegated him?

He who called himself the godless prophet. Did the great seduction of the former messengers make the life more colourful?

He was looking at his Persian cat which was like a cranked doll, living without thinking. Was he also as a cranked doll who needed an excuse for living? Was it not that the whole world is like a cranked doll, and he, even by his death, will be

The Path

1. My today refugees are neither from the war, nor from the natural disasters.
2. Perhaps the natural disasters may be as an aid to contribute the death of the old and worn thought.
3. My anthems are calls for the world's suffered lives.
4. Wisdom is always abstract and commences like an anthem.
5. Its build manifestation is through works which will be your houses' ornaments.
6. Until they shrewdly prepare a path to stream through the basis of the society.
7. Till the time when you will live among them, inside your houses and cites.
8. On the way, there are many traps.
9. Traps of prizes and journals, which are still frustrated of perceiving the tiniest truth.
10. It seems that injecting education as a poison into humans' essences is not sufficient.
11. Traps of biennials and expositions.
12. And in such tumult, everyone is writing and constructing with no passion. And it is replete with hollow arts.
13. My anthem is my ultimate hope. How will it be heard by the ears of the suffered lives?
14. In the tumult of swindlers and clowns,
15. who deliver speech of the parallel and abreast civilizations,
16. and steal the meaning of light from fire.

16. Your homeland is amid a desert in the West,
also beside a dead civilization in the East.
17. Your eyes are neither to the past nor to the
future. There is a speech of the other birth.

Homeland

1. There must be an earthquake through our former lives, until novel origins emerge from them.
2. An earthquake which remains a ruin from the today civilization.
3. An immortal ruin,
4. which contributes to the resurrection day.
Thereafter, the embryos of the distant civilization will commence to grow.
5. As human is not created for misery.
6. In anticipation of a thunderstorm, I moor in a corner.
7. Rescuers sit aside, observing, one, and sole.
8. There is no preaching, no word,
9. not for you who label yourself as the north, arrogated with the entire world.
10. Not for those who you label them as south.
Since they gallop the earth more savagely than you. And by the wrath of the earth, they do not feel a single itch.
11. Not for a languished and weak man, weak in perceiving the life and the earth.
12. Our ship will one day float on water, and there are the suffered lives who comprehend.
13. However, in such a thunderstorm where the flies gallop from the East to West, your stand is in which corner of the distant civilization?
14. You who with your achievements from the former East will earthquake through the West.
15. Therefore, the world will reverse and an auspicious nativity will arise.

14. are fearful of forfeiting their domination. And without perceiving love, they say:
15. "We have discovered that the solution is to live without the fusil energy!"
16. But you my friend! You who have perceived the earth. You know that they are all lying. Thus, you laugh at them all.
17. They consider you as ignorant,
18. if your words originate in an elder civilization than their ignorance.
19. Escape to your solitude as the earth is calling you.
20. And do not neglect the clusters of your grapevine.
21. You, for perceiving the earth, do not split the particles.
22. You are the essence of the earth, and you will grape death as a scrumptious elixir down.
23. And you will not scheme for the indigents of the earth.
24. Since everything along with you is in its rightful place.
25. My friend! I will leave you in the hands of vultures.

Preachers of Nature

1. There are ears which have heard tiny things.
2. Especially after the screams of the earth and the fluctuations of the economy.
3. And in the excess of before, there is a peril. As they still seek the mendacious delights of the wisdom.
4. I have found naught except than that, neither in the humanity organizations nor in the green and lovers of the earth, the preachers of nature.
5. Yes! You are liber and at the time you want to be liber from body, the death must be dominant within you.
6. Liberty is meaningful within the sustainable cycle of death.
7. Same as the liberty in commerce. As restricting it, remedies no pain.
8. There is a concealed meaning in the economical and optimum use.
9. Since it is by the assent of the heavenly man's thoughts about devastating the earth.
10. But it is at the extent of devastating just as much as everyone can.
11. Such thoughts are the same as constructing the buildings inexpensively by earth.
12. Cause the meaning is not just being inexpensive but is the delight of perceiving mutual relationship between the earth and you.
13. And those throngs who, for themselves, do not have fusil energy for polluting, and those who still want to be the dominant master of the earth,

27. Farewell heavenly men. Since in your metropolises, I am learning nothing except ignorance.
28. I will establish my own civilization which originates from my solitude,
29. and it will not perish within its solitude.
30. Due to the world with no idea, the desire of perceiving a deep path is abundant.
31. And this is in a manner which all the shallow thoughts will seek you, creating a pawn from you.

15. And the ignorant human being originated! The liber man today,
16. who flows his ignorance into the metropolises. As for the imbecile canons of wisdom to be the assent seal of the society.
17. And this was how the sanctification of the wine, the purest product from the earth, changed into tomfoolery of the citizens.
18. I head to the desert, a place where the grapevines sprout on the adobe walls and the solitude is my companion.
19. And yet, there is still a low heartbeat of a civilization which can be interpreted amid the adobe buildings.
20. Perceive the wine and beloved! Together, they are, for you, as an opening to the origins of truth.
21. And if the wisdom does not want immortality for you, then you will become the veritable man.
22. And this was how the barbecued meat of the beheaded sheep changed to the enduring canned food.
23. Discovering the truth is facile for every child. And for a man, if he has not filthy ears.
24. But yet, man is too arrogant to hear the earth's anthem.
25. As he considers fission as the origins of lightness.
26. I, in search of civilization, shelter in the most remote village. A place where the darkness of the night still echoes the depth of the world.

The Earth's Anthem

1. I will erect a house from the earth as it can return back to the earth with me.
2. And together the house and I will stream through flora and fauna.
3. This will not be a house for my children, since, for the earth, they will change the aged and worn house into refuse.
4. And after my death, I will not tolerate living beside such refuse.
5. I will cause to die at the time when I want to keep alive for eternal.
6. I am overflowed of delight by one day being turned back into the earth. And see how much the image of the immortal paradise is vain.
7. Furthermore, this is the fate of all values.
8. To change in a repeated cycle.
9. And each sustainable cycle is within smaller cycles. Hence it is an indication of the minor and major unity.
10. At the time when I walk in the path of earth's canon, I become overflowed of the life's delight and an indescribable bliss.
11. Do not ruin the metropolises. Let them remain as a sign of foolishness of a man today. A man who denied death, and considered earth as worthless.
12. And bring me wine, in order to obtain the truthful comprehension of the earth;
13. to stream in the indescribable delight of this understanding.
14. Thus, they prohibited the wine and forbade love to fulfil the skies.

exists from the grandchildren of august prophets.

11. Or in anticipation of a huge wave. Therefore, will Noah's Ark rescue the earth once again?
12. The earth converse with thunderous voice, and there are a few who hear it, but vague, but ambiguous.
13. By terror, they throw themselves on the earth's mercy by bowing and rubbing it with their hands.
14. As it has been a while that they have neglected love, and there is merely terror scratching them.
15. A bravery is demanded, in order to gulp the death down like a scrumptious nectar.
16. Your flesh, for those animals tearing you, and your earth's meadow for the goats grazing on your lands, let it be scrumptious!

In Anticipation

1. The day that man sucked iron from the earth, was the day he declared his liberty from the promisors.
However, he did not suppose that he is the follower of their path.
2. And he suspended the buildings from the earth, without being aware that they are as heavenly spaceships.
3. And constructed the buildings with fastened doors. Therefore, their celestial air inside would not be polluted by dust from the earth.
4. How beautifully architecture converses, from beyond, slow, and deep.
And it reveals a truth which its erector is unaware of.
5. Regardless of all, former man wickedly traversed his path through the most concealed layers, the most abject buildings, and the very errant echoes.
6. And this is how I discovered what I had lost in the remotest unknown villages. And I intend to build a civilization form it!
7. From the remotest homeland which the most unknown veritable men bring it into mortal.
8. I sat down in the furthest former village; to the human's pure origins, is there any path for me?
9. No! Merely a tremendous incident can rescue us, since it is too late.
10. I, in anticipation, sit down in the most ultimate village of the distant civilizations for an earthquake.
An earthquake which will shatter whatever

Earth's Aroma

1. His temptations kept him being devoid of love, since he was seeking something supernal.
2. For love, was there a closer path than the earth, as the architect found love through the earth?
3. I remembered my youth, when the beautiful girl and I became bedfellows.
4. Lament, cause love runs away and for the earth salvation, one must experience it in bed.
5. And for the man who is dominant on earth by his knowledge and wisdom, body and love which turn him back to his figure are disgraces.
6. To be devoid of love, it is superior to restrict his senses to sight, to vision.
7. At the time when he does not touch the naked body, and the skin's aroma of the beloved does not stream in his smelling.
8. This is why streetwalkers wear on makeup.
9. At the time when there is no love involved, what other exists than the seduced wisdom?

38. People in East urge your ruinous.
39. And a few throngs in West, without deeply penetrating into your ideas, use them as lenitive for their economical stings.
40. What fastened me with you, among the dark and vague curtains?
41. By your touch, there was a sensation landing on me like a thunderbolt of truth; and turned me into ashes.
42. And led me to love whatever exists within earth.
43. In this manner, I am ascending to heaven, a heaven on earth.
And the promisors are ascending to hell, in the skies.
44. There is no path for wisdom in the distant sagacity of the great veritable men, through their legacy.

25. Is there any ear for listening? Cause this is the last hope!
26. Behold! How they suck the earth to conquer the skies. Man is such an insane on earth.
27. And if there was no messenger, the liber man would converse with the all coming from earth.
28. Today liberty is the ruinous of mankind. And restricting the liberty is a deeper ignorance.
29. He is a salve of liberated thoughts. As a result, he has forgotten himself for thousands of years.
30. And education is the most ultimate path to separate men from their own essence.
31. Human beings are the lost in the labyrinth of self-made canons which are wrangling over them.
32. In the West, arrogant men have originally wrapped themselves through mistaken phenomena, and they call it wisdom.
33. And they did not comprehend that if there is no path by wisdom, it is by heart.
34. And the men in the East perceive their final destination in West, West the lost! Thus, for me, there is no homeland.
35. You! Great veritable men, what a legacy you have left for your ideas!
36. A legacy which shrewdly proceeded his path amid all of the deviations.
37. Architecture could merely convey the manifest truth to us; the apparent truth which lightened your eyes.

14. Since the buildings lay the truth into the marrow of man's essence.
15. Ah! At this time, I understand that you, East, you are the same as West.
Lament that I wondered there is still a hope in you, a clue and a path of salvation.
16. Yet this fallacy image of immortal life and the sublime paradise is in you, resembling East.
17. And how naively I supposed that the stubborn man arises from West.
18. He who regards human beings dominant to the earth and considers earth as a slave.
19. At this time, only one hope exists:
And it is to devastate every image of immortality.
20. Immortality is the annunciation of swindlers who has passed over West and East for almost two thousand years.
21. In this amid, what reveals the truth and what the liars forget was architecture.
It is Architecture which is obviously in conflict with the pledged immortal life in the skies.
22. Isn't it that human being is from earth, and he will return back to the earth?
At this means, why do you deliver a speech to him of heaven?
23. In spite of this, the buildings of the former city utter something else.
And lament if we do not listen to these last words, and pass.
24. Who am I pointing to? Since in the metropolis they named me insane, and in the former city stranger.

Legacy

1. No! There was no place for me anywhere, neither in the former city nor the metropolis.
2. And how was this misfortune running through mankind?
Cause human being steers life blindly.
3. Even if he converts into sighted, he would have no place to live.
4. The former cities had become the origins of the past's darkness and the metropolis is an absolute foolishness.
5. And passing from that darkness to such foolishness was not something people hesitated to do.
6. But still there was something, not in the people, but in the city's hull.
7. What I witnessed from the buildings did not only belong to the former past but came from eras much more distant.
Earlier than the times when some promised the spurious eternity, and demeaned the earth as worthless.
8. And how did it happen? They seduced men!
9. Nevertheless, buildings converse much fluently, and influence deeply.
10. They do not utter so that the executioners cannot pluck their tongues.
11. They belonged to the periods when the earth was as god.
12. Perhaps this was why the buildings of the former city were all from adobe, form the earth!
13. And for centuries, the deception of the liars did not penetrate through these buildings.

16. This is the mystery of the new city triumph.
He will choose everything in demand on his own.
17. In order to aid his knowledge-growth by his own growth.

New Garment

1. The past is worn, although it is affluent.
2. I tear off my worn cloths to generate a new garment.
3. Lament! The clothes we have worn on our city-figures are nothing but an infinite wasteland;
4. as there is naught, only discarding the worn.
5. But my garment is not a wasteland of idea, it is affluent and ruinous.
6. It overwhelms the values, and is a throng of delight.
7. Earth and whatever comes from it are the origins of such delight.
8. In this manner, death contributes delight as it returns us back to the earth.
9. And thus, there is no need of skies, eternal skies.
10. This is how liberty means on earth when you and the earth are one.
11. I desire desert, and I reside in it, since the cities are all poisonous.
And there is solitude and creation, delight is going to be my essence.
12. And whatever is involved are the guidelines of the distant pasts.
13. And this is all you need from the past.
14. Not an exhaustive guideline. As for obtaining a new scheme, there is merely need of simple cells.
15. If your guideline is perfectly complicated and exhaustive, there would be no stand for growth.

13. My embryonic ideas are maturing far from the eyes, and one day will swallow those who considered them worthless.

Embryo

1. In the former city the hearts were still alive,
2. and there were no signs of smog and fire.
3. Therefore, I depart for the city.
There, they will name me stranger, but for me it weights nothing.
4. I am a man who is a stranger in his own homeland.
5. However, living in the former city had nothing except misery and sorrow.
Watching a throng of men saluting the Devil; for being shepherded to the metropolis, the immortal city.
6. There was not anything expect than the endless laments of the clay houses, hastened to be torched, to be immortal by fire.
7. In which land will you be relieved? Since in the land of our ancestors, they were hastening to the fire, too.
8. Ultimately, not very far from the metropolis, I with my satchel sat down on the earth.
9. In a world where there is no place for you, your only choice is to be mighty.
10. In a world where the dominant swallows the weak, just to be dominant.
11. They, at any cost, demonstrate themselves that any idea differing from what they comprehend is excessively idle and worthless. This is at the extent of picking the idea just as their house ornament, delighted of their insistence on feeling superior.
12. And consequently, I with my satchel lingered near the metropolis and erected my ornaments.

14. Mankind gallops on the wisdom steed, and along his ceramic houses, torches his essence for eternity.
15. Thus, he supersedes genuine essence by its image;
16. in order to prohibit his sensations, precluding his thoughts.
17. By the image of a swamp, there is no sense of stench.
18. And each decrepit old woman is like a fourteen year old beloved.
19. Wondering in my new path, I recalled the times when there was no idea, emerged from me, involved.
20. Although no owned idea existed, those were the times when my work's thrill made me needless.
21. In this manner, I supposed the God as needless, the needless architect!
22. And the day doubt revives in the God,
23. he is a wonderer, too.

Nostalgia

1. When they named me insane, I left for a house on the heights of a hill: the house of my childhood.
2. When I touched it, there was no existence of me fondling the earth.
3. There was a rough wall which no longer converses with the rain.
No longer it could ride on the water, streaming itself on the earth.
So that the fresh earth with the aroma of damp straw no longer appeals to your smelling.
4. There was no word; it was a glaciated silence of a spirit torched through fire.
5. I remembered the coolness of the breeze flowing through the house when I was a child.
6. There were times when my home interpreted the earth for me, a feel of nostalgia.
7. In a house with no mighty of conversing with the nature, there is no fear of collapse.
8. Such that even a storm is powerless through it.
9. I regret, I lament: There's more delight in death than in life without spirit.
10. Yes! The old city was immortal, but seemed that it was captured through eternity.
However, the spirit of the old city was dead; it would not come alive again.
11. In such city, who can you converse with, as they just name you insane?
12. In a city where love barely oppress the others,
13. how does liberty gain sense while human being is afflicted by his own unwritten canons for life?

The Swamp

1. I could endure this sever silence for no longer.
2. Enduring the solitude is going to terminate.
3. But how can I surrender to the canon of their lives?
4. As their lives is the lie of those who promised the eternal life.
5. A paradise in the skies that for now, they seek it on the earth.
6. But for me, I will love the earth. I have arisen from earth, and there is no immortality within the earth.
7. How can I enrich such love without loving the people, the throng of seduced people?
8. Bring me wine! Thus, I love those who scorned me, those who ridiculed me.
9. Consequently, I will extract the purest face of the human being out of the ignorance swamp.
10. Wisdom is the devil of our essence. Bring me the devil! The wisdom angle

15. So they wanted you to consider the breadth
of your heart unworthy.

Solitude

1. Eternally, I will be sole.
He who in freedom listens only to himself will perceive that belief is vacant and love is deep. Seems he is alone forever.
2. And he, who chooses determination and canon, will rest in the warm embrace of life.
3. I remembered my distant past years; I had an immature imagination of myself that I will never be alone again.
4. And now that I am a diminutive particle of this life, I realise:
5. Immortal death is my today life as it conveys me to the origins of the earth.
6. How obtaining immortality can be sorrowful in such manner?
7. And how can mankind tolerate hearing the eternal death?
8. Be conscious, with your ideas, you will be sole and exiled. If your ideas aim mendacity, men will live among them.
9. This is how freedom is: truth is the anthem of solitude.
10. Life's sorrow is the breadth of human's heart to perceive the earth.
11. And there is no path for the wise men in this scene.
12. In that moment, they will proceed to demonstrate that how much you are inferior, worthless, and abject.
13. Afterwards, you will head to the desert.
14. Therefore, you will suppose that your being in the desert is a cause of your own weaknesses among the others.

14. "Although we did not obtain immortal life, but we are almost nigh, with no help from the God."
15. And the immortal man was old.
16. Vainly struggling to liberate from destitution, until everyone perceives a corner of paradise on the earth.
17. Destitution is the gift which seeking the immortal life has brought to the mankind.

Immortal Man

1. People erected their clay houses on the tops of heights and torched them to be everlasting ceramics.
2. Hence wind and water do not converse with them, and the rain could no more lead them back into the earth.
3. Because they were seeking eternal life.
4. So that the cycle of death and life would step aside on behalf of eternity.
5. The clay domes, on the heights of the hill, were bursting into flames. Above, a black haze from the fire's smog was overwhelming the sky.
6. Was The Devil dominating this scene?
7. Yes, this was the mania of immortality that had captured men's essence.
8. "There is no more of death involved and I am immortal, and the perishable earth dies."
9. "For obtaining such immortality, I will sacrifice whatever exists from the past and present within the earth."
10. "We are immortal men and we ridicule you and your ideas." they said.
11. "As at this time on earth, we have gained whatever was promised in the sublime paradise."
12. "What we must do is to fulfil such immortality to the indigents as our only problem."
13. "And at this time, a sole path exists; it is to distribute our paradise with our kind. As a result, everyone will perceive a corner of it."

17. However, where the trees' shadows are pleasant enough for a new home and their streams cue to the eternity of paradise, a seduction exists. Your mortal essence will be enclosed through it.
18. How can we obtain a supernal peace from the sufferings of being a human?
19. Thus, I depart for the desert.
20. Parched in the sweltering heat, I was cursing on myself.
21. Our minds will haul us to abyss of destruction.
22. I could have lounged under the shadow of trees. But for the nonce, there is a sweltering sun, as a fire blaze above the head.
23. Was the nature's severity admonishing me for my destitution in everything?
24. To surrender and grovel to the earth?
25. Beliefs emerged from mind generate mendacity and none can be excluded from this.
26. Delighted is he who ponders over nothing, owing to his drunken intuition.
27. Since wisdom is a mendacity, donating inferno as a gift.
28. Buried in an abyss in the desert, I erected a dome upon it.
29. Crushed and banished, I at last tasted the bliss of this drunken intuition.
30. Satisfied of my solitude's companionship with the earth, and the sun.

Drunken Intuition

1. And at this time, it is you, merely you, and no one else.
2. Unless the one who believes in you.
3. So be dominant and mighty.
4. Needless from the others, you must march alone.
5. You will obtain the truth by yourself, by your own vacant hands.
6. And afterwards, there is your throng of followers beside you.
7. The outcome of your vacant hands is nothing but your art.
8. You create it depending upon yourself.
9. And your stand is amid your solitude, in the most remote mountain, or desert.
10. There, you will perceive the beauty of being one with the earth.
11. You know that you are needless, neither hearing nor seeing.
12. And whatever exists, comes from within you.
13. And therefore, this is how your life's narration initiates:
14. In which land will you stream your essence on the earth?
15. In a cold mountain, where the stones beneath your feet are mementos of the earth's permanence; it seems that you can find yourself closer to heaven. No, never!
16. Because you are from the earth, not above it. Like grains of clay that with the slightest breeze, create a pile from amorphous, this falls effortlessly into nothing.

Prologue

At the time when “Anna Heringer” told me to dive into earthen architecture, I did not imagined that I am going to drown!

Yes, I dived heartily and took the entire life with me.

It is strange that in this manner, architecture opened the door of life for me.

This book is an effort to form an island which is called my coast of salvation. Perhaps this is for all who have drowned, and not only those who have come to seek the earth. Those who, in struggle for obtaining liberty from the claws of their today’s severe wisdom, have emboldened themselves to obscure coasts. Today, an island has emerged from your coast.

Architecture is not an abstract subject to go after without considering life, since it is exactly the life. Such elongated ocean will be as a boat to gently stream your life beside the earthen architecture. The separation and numbering of the phrases will aid you to repeat them in mind through this path. Therefore, you will bestow them on me, as curses, while drowning!

Pouya Khazael
September 7, 2013

Preface of the Translator

The book you have in front of you is greatly close to my personal experiences beside “Pouya Khazael”, owing to earthen architecture. I have lived each phrase of this book not only in architecture, but also in life. And ultimately for me, these anthems turned out to be a path of salvation in seeking the life’s idea.

In translation of this book, I attempted to conserve the impression of the anthems similar to its Persian version. Moreover, the poetical aspects of the contexts are retained.

Hope that Pouya’s anthems be a lightness door and an impetus for persevering in life with a brighter and wider vision; as they were once for me. Thus, you will obtain your own idea of life and will translate it into your own.

Mehrnoosh Khalooghi
October 10, 2013

Dedicated to the suffered lives...

Contents

Preface of the Translator	9
Prologue	11
Drunken Intuition	12
Immortal Man	14
Solitude	16
The Swamp	18
Nostalgia	20
Embryo	22
New Garment	24
Legacy	26
Earth's Aroma	30
In Anticipation	32
The Earth's Anthem	34
Preachers of Nature	38
Homeland	40
The Path	42
Tale of the Prophet	44
Lightness	48

Title: Anthems of the Earth: A Prelude to the
Philosophy of Earthen Architecture/
Written By Pouya Khazael, 1975
Translated from Persian to English by
Mehrnoosh Khalooghi, 1987

Content: Persian Poem/ Persian Poem Translated
to English

ISBN: 978-600-7048-36-8

Title: Anthems of the Earth: A Prelude to the
Philosophy of Earthen Architecture

Author: Pouya Khazael

Translation from Persian to English: Mehrnoosh Khalooghi

Publisher: Nashr-e Honar-e Memari-e Qarn

Licence-holder: Shahryar Khanizad

Finance: Sara Rahimi

Page-layout: Atefeh Taheri

First impression: Winter 2014

Lithography: Rassam Graphic

Print: Abyaneh

Binding: Fara-Rang

Edition: 3000

Price: Rls. 000000 0000000 € \$0000000

Produced at the Atelier of Nashr-e Honar-e Memari-e Qarn Institute of
Culture and Art

Member of the Cultural Society of University Books Publishers

© All Rights Reserved and Protected.

ISBN: 978-600-7048-36-8

This book is protected under the law of intellectual property ratified in
1970. All rights of production, reproduction, hiring, copying, lending,
public reading and broadcasting of this book is totally restricted to the
publisher. Offenders will be persecuted according to law.

- Address: #6, No. 1, Qabus-Nameh , Zohreh Ave, North Mofatteh Ave,
Tehran-Iran. Tel: (+98 21) 88342960, 88342961.
- A permanent stand of works on architecture and interior design by this
publisher is also available at the above address for the interested.

Anthems of the Earth

A Prelude to the Philosophy of Earthen Architecture

Pouya Khazael

Translation from Persian to English:

Mehrnoosh Khalooghi

HONAR-E MEMARI

Honar-e Memari-e Qarn Publications

Tehran, Iran